

حضرت عبد الله حسين (ع) قدرت بر کائنات و زمین و زمان دارد اما چقدر تسلیم است ولی ما مظلومیت را یادمان می رود یعنی اینکه باید مطیع بود موقعی که فرمانی به شما می رسد. به حضرت مولا اگر فرمان می رسید نسل معاویه را از جا می کند اما فرمان نرسید. تسلیم شد که خودش را و اولادش را و کلیه اصحابش را شهید کنند و خم به ابرویشان نیاورند.

سالک اراده ندارد « آنچه فرمان از او رسد هستم » حضرت ابوالفضل آی را آورد بالا و بلافاصله آب را ریخت گفت دستی که بی اجازه مولا آب را بگیرد باید بیفتد ادب نبود تا من آب بخورم لذا دست باید قطع شود فرمود آب بیاور نفرمود آب بخور پس من ادب را در برابر اما به جا نیاوردم.

کشتی ولایت نوح است به گشتی پناه ببر. کشتی هدایت، خاندان علی است. اصل توحید است که توحید را هم کسی نفهمیده است از راه ولایت باید توحید را دریافت کنید ولایت خمیر ترش مایع است در واقع مایه ای است که در ماست می زنند مایه ای که پنیر درست می کنند، مایه ای که به شیر می زنند تا ماست درست شود ولایت مایه است و همان نقطه نورانی است. او می گوید با تمام پیغمبران بوده ام نه این که این جسم بوده.

ما دستمان به دامن ابر مرد جهان است. در خانه مرتضی علی (ع) صاف بیاید ما دستمان به ابرو مرد اول دنیا تا آخر دنیا دست است تا دست علی. از در این خانه تکان نخورید و هر اندازه فراخور استعداد خودتان است عمل کنید به شرع خدا و پیغمبر و طریق مرتضی علی (ع) در دل دوست به هر حيله رهي باید کرد

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم

همه وعده مکر باشد بیفتد او شما را

دوستان مرتضی علی اگر بخواهند، قویتر از موسی می شوند در این خانه اهل بیت صدق مؤثر است.

ائمه اطهار (ع) کلا نیرو و انرژی اند همه قدرت ها دست آنهاست هر کاری بخواهند می توانند بکنند آنجا که رفتیم ما رانجات می دهند.

چرا در اینجا به علی موسی الرضا (ع) در همان خطبه در نیشابور فرمودند:

چهار هزار قلم طلا این حدیث را نوشتند که کشتی نجات این خاندانند خود ایشان فرمودند پس

این خاندان را رها نکنید اینجا سردی گرمی دارد باید در سردی بیشتر فشار آورید: «چو معشوق ناز

نماید شما نیاز کنید» آن وقت یک جرقه دیگر به شما می زند اما اگر سرد شدی و دوری گرفتی

کم کم دور دور می شوی و از ولایت کنده می شوی کار نکنید از ولایت کنده شوید یک جهش

کنید شاید جرقه ای بخورید پیامبر (ص) فرمودند: علی (ع) نفس من است این چه نفسی بوده

است؟ این با آن فرق دارد این نفس مطمئنه است یعنی او من است و من اویم او نفس من است من

هم نفس اویم یعنی وقتی که او تفکر وحی که نازل می شود فرقی نمی کند:

گشته مکشوف بر دلش تنزیل

نشیده زمصطفی تأویل

علم دو جهان وراشده حاصل

سرقرآن نخوانده بود به دل

نفس نفس کشنده تنزیل

جان جانش چشده تأویل

( سنایی )

آینه دور و است عقل که کل پیغمبر ( ص ) است و علی ( ع ) عشق کل است:

عشق را بحر بود و دل را کان  
شرع را دیده بود و دین را جان

( سنایی )

عشق جانشین عقل است: عقل و عشق کامل و مکمل همند.

در برابر مکمل نیروی تصرفی است ولی کامل برای خودش تکمیل است و برای خودش

خوبست و می چرخد دور چرخش دور خودش اما مکمل این طور نیست میلیونها از آن کشف می

شود یعنی ایجاد می کند و به هر کس دلش می خواهد می دهد. مکمل متصرف در اشیاست.

خلافت را غصب کردند و آنکه آمد عدل را بر پا نگذاشتند.

ترجمه: هان - به خدا سوگند - فلان - جامه خلافت را در پوشید و می دانست خلافت جز مرا

نشاید، که آسیا تنها گرد استوانه به گردش در آید.

عدالت با علی ( ابوتراب ) زیر خاک وقت « خاکی و شم، خاکی و شم » او به بشر یاد داد. علی

آنچه را فرمود عمل کرد و به ما یاد داد بیشتر مردم نفهمیدند السلام علیک یا مذل المومنین ای که

مومنین را خوار کردی، او چقدر تحمل می کند می تواند با یکک اشاره همه رمی و آسمان را در

بر می گیرد ولی صبر مردم زمان خودش، از نظر باطن امرایشان را شناختند فقط در ظاهر می

شناختند او که می تواند زمین و آسمان را تصرف کند می گوید این مردم بچه اند دارای تما نیرو و

قدرت هست ولی یک نگاه نکرد خوب ما ارگ یک سیلی بخوریم فوری دست به دامن می شویم و شروع به نفرین کردن می کنیم. این بی ظرفیتی است که کسی که ظرفیت نداشت نباید دنبالش رفت. کسی که ظرفیت داشت می تواند توجه کند و یا نکند.

اول تمرین کن شناگری را یاد بگیری بعد به کشتی ولایت خود را برسان ، خودت غرق نشو نیمخواهد کسی را نجات دهی کشتی وسط دریاست کوسه و نهنگ و ... هست باید خودت را رد کنی باید تمام وسایل را جور کنی تا به کشتی ولایت برسی وصال یک وارسته ای می خواهد که واقعا عمل کند برود تا دل نکنی نمی شود . راهی که اولیا بدال و نجبا و نقبا و رجال الغیب رفتند، کار ما نیست. مگر لطفی شود گاهی لطفی به یک کسی می کنند دره خود فناکی جلویمان است.

گاهی لطفی به کسی می کنند شاید نجات پیدا کند. پیغمبران آمدند به ما یاد دهند که اختیار هست پیغمبران واسطه حقند دست در دست تا دست علی این راه ولایت است. باید انسان مربی داشته باشد که اگر بگوید بمیر و بی خیال از همه بشود وقتی این را برداشت کرد، آینه اش جلوه گر حق می شود.

ولایت به یوشع می رسد. پیر صامت است تا نبوت هست تا موسی هست او سکوت می کند وقتی امر شد او ناطق می شود در زمان مولا علی ابن ابیطالب همین طور امام دوم و سوم وقتی بودند وقتی رسید به علی آنهایی دیگر صامت بودند ولایت اینست بودند.

شاهراه حقیقت در ولایت است نجم ثابت در خود انسان باید ظهور کند تا بتواند از آن ظهوری که در خودش به وجود آید ظهور صاحب الزمان (عج) را دریابد ظهور که پیدا شد دیدن مشکل نیست.

انسان ها بعدی است باید چهارم در او ظهور کند و تربیت شود توسط منجی وقت امام زمان (عج) است و باید تربیت شود منجی امام زمان است در آن زمان ولایت در تاو ظهور می کند .

اگر ما به نیروی ولایت دست یابیم آن نور وجودی خودمان را می شناسیم . نوری که برای ما نازل شده که امام زمان باشد بر ما ظهور کند تا در وجود خودت ظهور نکند امام زمانی ظهور نخواهد کرد اگر در تو ظهور کند دیدنش آسان است. خودت باید در علمی و کتابی نیست، الهامی است یعنی نزول است آنچه نزول کند لطف است قطر دایره امکان ( امام زمان عج ) چهار او تا رانگه داشت است ( میخهای زمین و آسمان را نگه داشته است )

اگر خواسته باشید از حقیقت ایشانم دم نزنید زبان الکن است اگر یک ذره از نظر ایشان به وجود ما بتابد یک خلق را آتش می زند.

امام زمان را اول باید در خودت جستجو کنی . آنچه در قبر پیش می آید همین است از اینجا شروع کنید.

همه مطالب گفتنی نیست باید خودت آن را کنی. معشوق است که عاشق را می کشد، همان طور که زلیخا یوسف را به اتاق کشید:

جز که معشوقش بود جویای او

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو

ماباید کاری کنیم تا خدا را به وجودمان بکشیم، اگر او را کشیدیم کار تمام است.

بگذار خودش جلو بیفتد. خودش در را باز می کند به شرط آنکه معشوق را به سمت خود بکشی .

بگویی باید امشب بیایی مهمان من باشی . بدش نمی آید . عاشق کلک می زند تا به هر طریقی

معشوق را بکشاند ولی معشوق فرار می کند:

اگر او به وعده گوید که دم گر بیایم همه وعده مکر باشد بفرید او شمارا

باید در مولا، محور ادغام بود نتیجه ، این اعمال تسلیم محض بودن به پیر است.

در داستان « رومیان و چینیان » مثنوی ، آنکه پرده ای ترسیم کرد، شریعت بود و در میان صیقلی

کردند اهل باطن هستند که ضمیر افراد را می خوانند.

اگر می خواهی متحمل سختی و فشار شوی به مولا متوسل شو. اگر عشق و حال می خواهی به

حسین ابن علی (ع) ، اگر دنیا و آخرت را می خواهی به علی ابن موسی ارضا (ع) راه مولا

سخت است زیرا خود می فرماید:

ترجمه: پس به صبر گراییدم حالی که دیده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شکسته.

باید ولایت را بفهمیم! هاجر ولایت اسماعیل را درک نکرد. وقتی که در سعی صفا و مروه بود

مقام هفتمش را طی کرد، گرچه در یاس بود یعنی دیگر از همه چیز نا امید شده بود، برگشت دید

چیزی که دنبالش بود و می خواست، زیر پای پسرش است فهمید پسر یاور ولایت است، یعنی

همین اولاد اسماعیل دارای ولایت شدند.

از چند نفر دو یا سه نفر می رسند و اگر شق القمر شود بقیه به طور نسبی باز هم آگاهی پیدا می کنند و بعضی از بعض دیگر بالاتر ، مثل یک رشته تسبیح که از اول تا پایین اتصال است و نباید این اتصال را از دست دهید به این بند آویزان باشید حتی اگر آخرش باشید ممکن است اولی اش طلابی خالص باشد دومی اش زر ناخالص باشد سومی اش نقره باشد همین طور تا پایین بیاید و به آنم مس و روی برسد اما جزء بند هست اگر این تکان بخورد آن بالایی هم تکان می خورد این را می گویند اتصال سعی کنید اتصال پیدا کند.

شریعت و طریقت در « ولایت » تجلی نمود پیامبر ولایت داشتند و همین ولایت ظهورش در مولا بود عمل کردن بر شریعت و رأی شرط راه است که برای ما جلو انداختن رأی معصوم، ولایت است که مولا در ماجرای تعیین جانشین عمر فرمودند رأی خودم، اینجا رأی خودشان را تأیید کردند که هر زمان در رأی خاصی است یعنی درست پیامبر و رأی و اجتهاد با ولایت علی ، اینجا مولا می فرماید: رأی خودم یعنی رأی با زمان تطبیق می کند و هر زمانی با رأی یکی از ائمه است: هر یک از ائمه مأمور آشکار کردن یکی از حالات مختلف پیامبر برای ما بودند. اما حسن با صبرشان که این حکم رأی ایشان است و رأی زمان امام حسین استقامت وزیر و با زور نرفتن است و اینکه سنگ بزرگ گرفتن و از کوه بالا بردن بهتر از من و دو نان است . استقامت حسین صبر حسن، ایمان حسین به ما درس می دهد :

صیقلی را از سرای فاطمه دریافتیم      حکم و رأفت از وجود محبتی دریافتیم

چون در آن زمان شایع کرده بودند اینها نماز نمی خوانند و روزه نمی گیرند در شرع کاهلند لذا ایشان در عبادت و حق و قیام و قعود جلوه کردند که باعث عظمت شریعت محمدی شد.

به دنبال عبادت اما سجاده، زحمات امام باقر و امام جعفر و امام صادق بود که ایشان در علوم آثار فراوانی داشتند چون علوم در زمان فتنه بنی امیه و بنی عباس در دنیا در حال توسعه بود و این مخصوص بغداد و عربستن نبود، کم کم علم داشت جولان می داد و گسترده علم امام کاظم داشت آشکار می شد خواستند آن را متوقف کنند. پس امام موسی کاظم را در زندان انداختند و خواستند جلوی ولایت را بگیرند که نشد و این امانت الهی از مولا به حضرت رضا رسید که ایشان نیروی ولایت را بازنده کردن تصویر شیر روی پرده بارز کردند باز دشمنان ولایت با مقاصد شیطانی علی بن موسی الرضا را به پس از ایشان فرزند شان حضرت جواد الائمه اما محمد تقی مأمور بر جود و بخشش هستند.

و الجود التقویه و التقویه والنقاوه التقویه

جود و بخشش از تقی بی علی دریافتیم

فاش گویم از تقی اسرار لا دریافتیم

چقدر زیباست؟ به هر کسی نظر و لطفی کرد؛ امام علی النقی سر آمد نقبا هستند و قدرت تصرف و پیوند و اصلاح قلبها را دارند. هیبتی که از امام حسن عسگری جرأت پرسش از جانشین ایشان را نکنند امام در نزوا باشند که امر بر ما تا زمان مهدی صاحب المر (عج) پوشیده بماند. چرا که موضوع غیبت امری الهی است.



ندانی بر آمد مگو سرما

من آن صاحب راز را می شناسم

اختیار این است که بیایی و خودت را تسلیم راه کنی این را می گویند قدر و اختیار حضرت وقتی

سر غلام را برید گفت « ما خواستیم » فاردنا اینجا جبر و اختیار است.

آخر رسید به جبر مطلق که گفت « او »<sup>۱</sup> فراق افتاد بین او و بن خضر نمی توانست جبر را بکشد و

قبول نکرد. جبر فقط مال اولیاء الله است که آنچه او می کند این تابع است. آنجا در جنگ خندق

که عبدالرحمن ابن ملجم بچه بود و رکاب حضرت علی

(ع) را می گیرد پیغمبر تسمی می کند و مولا می فرمایند که چیست؟ و پیامبر می فرمایند تو هم

می دانی که اینها تو را نمی کشد قاتل تو این است. و عبد الرحمن زرننگ بود و فهمید گفت

دستور بده دستهایم را قطع کنند و حضرت علی فرمودند که تو که کاری نکرده ای. قصاص

قبل از جنایت! این موضوع خیلی خطرناک است و حضرت به او گفتند:

غم مخور جانا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم

این چطور است و حادث و حادث را چگونه می بینید؟ حالا که هنوز خبری نیست و هنوز پنجاه

سال جا دارد تا اتفاق بیافتد ولی چون غور کرده و جنبه دید نورانی اش آن مراحل را طی می کند

می بیند.

۱ - به معنی « ابر مقدر به کار رفته است.

کسی که چشم باطن دارد می بیند که تو انسان هستی یا نیستی و وقتی که به تو نگاه می کند صفتی که در توست به او نشان داده می شود. علاقه و عشق ورزیدن به پیر است که بینی کجا پا می گذارد تو همانجا پایت را بگذاری.

سوهان را به دست تو می دهند باید آرام کار کنی تا زنجیر را ببری که از این زندان نجات یابی. سوهان ذکر است با ذکر و فکر و تمرکز و ریاضت شاقه مافوق الطاقه نجیر را بیر آن طرف سرمایه می خواهد. اینجا انرژی می خواهد استقامت برایتان واجب است. فاستقم کما امرت و من تاب معک (هود / ۱۱۲)

تو سرمایه آینده را مصرف می کنی ما متأسفانه سر دیگران را عوض خودمان می خوارانیم. ریاضت با یک نیروی باطنی می آید و شما از آن استفاده می کنید، اگر ترک خدمت کردی بد است لذا جرأت نمی کنی که به کسی تهمت بزنی. اگر بزنی چند روز دلت ناراحت است نفس لوامه ترا می کوبد و تو را به پشیمانی می برد این همان نیرویی است که تو کسب کرده ای و به دست آورده ای پس این نیرو را از دست ندهید تا به معنویت حقیقی برسید. پروازی است از درون به بیرون. روح از وجود شما خارج خواهد شد پس ما پیش از رفتن خارج کنید. آسان می روید و به سرنیزه روح را از شما نمی برند. تمام سلولها به زبان می آیند می پزندت و تو مرتب داد بزن ولی کسی نمی فهمد. اگر لطفی کند درست می شود یک قدم خلاق شرع برنداری البته راه طریقت فقط راه گناه نکردن بلکه خیال گناه نکردن است تو یک نسخه انفرادی و انحصاری داری که خودت می دانی و خدای خودت و کسی که آن را به تو داده. غسل توبه و اتصال کنید که او از گناهان بگذرد.

مردان خدا ساختمانی را بنا کرده اند که خرابی ندارد آن دو متری قبر را محکم کرده اند معمارش هم ولایت است. اگر نکنند گیر می افتند تزلزل تر از صحنه ایمان بیرون می کند، هر کس ولایت را گم کرد بعد سقوط خواهد کرد.

هر کس به دنبال آن نیرویی که در وجودش تجلی کند فریفته شود، سقوط می کند چه عاملی باعث شد که این نیرو فرار بشود؟ یا این نیرو را گم کند؟

همان چون و چرا در کار دوست چون و چرا کافی بود مردود گردی اگر چون و چرا کنی او وقتی باران می آورد خشت مال فریادش بلند است، باران نزند زارع دادش بلند است باران ببارد یا نبارد؟ پس تکلیف او چیست؟ «گر تو بهتر می زنی بستان بزنی بستان بزنی»

خوب یک ولایت باید پشت این شرع باشد، یعنی یک نمکی باید در این شرع باشد. شیعه رایگان بدست نیامده چقدر مبارزه شده! ما کار نداریم تمام تمام شیعیان بودند که کشته داند، سر دادند تا توانستند اسم مولا را رواج بدهند. شکر خدا را می کنیم که اکنون خدا را می انداخت جلوی ما که توانستیم راه حقیقت را دریافت کنیم که آن هم ۱۲ امامی اصولی است.

پیر

در هر سلسله چهار پیر وجود دارد:

۱- پیر ناطق ۲- پیر دلیل ۳- پیر صامت ۴- پیر ارشاد

پشت پای پیامبران حرکت کنید تا دست ما را پیر غایب بگیرد پیر غایب صامت و پیر حاضر ناطق است.

پیر صامت که همان ولایت است، از نظر دیگران صامت است ولی برای شخص رهرو ناطق است با او سخن می گوید؛ سخنی بین آنهاست و کسی بین آنهاست و کسی بر آن آگاه نیست برای رهرو پیروی ناطق که سخنش را همگان می شنوند نیز هست او حقایقی را ابراز می کند دلیل راه است هر چند گاهی هم او خود صامت می شود بهر حال صامت شناخته شده نیست.

پیری که چو بردلت نشیند حال ازل و ابد ببیند

پیری که نباشد از کرامت پیری که باشد استقامت

پیری که زخویش رسته باشد

پیری که مأمور به راهنمایی و هدایت شد، در هنگام وصل ، او می شود.

در موضوع اینکه کوشش مرید شرط است یا توجه پیر باید گفت که البته کوشش از جانب مرید باید باشد ولی حق هم کمک خواهد کرد.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

حضرت سید علی مبدأ درویش در یکی از نوشته هایشان دارند که :

«روحها مظهر اقطاب و پیران هستند که در این دنیا به ما کمک می کنند»

او تا ابدال، نجبا، نقبا، و رجال الغیب شما را نجاتتان می دهند، همراهتان هستند.

اکنون از ۳۱۳ نفر یاران حضرت مهدی (ع) بیش از ۲۰۰ نفر در کل کره خاکی نیستند. باید نیروی

درون را استخراج کرد و به منصفه ظهور در آورد کار پیر این است. ولی ابتدا سالک باید قدرت

جذب را پیدا کند تا پیر کند تا پیر آنها را ظاهر کند پیر قدرت باز کردن گنجینه اسرار وجود دارد

منتها مقیاسش متفاوت است. نار همان شهوت است؛ باید مثبت و منفی هر دو در انسان موجود

باشد تا برقی و تالوئی ایجاد شود؛ در صورت نبود هر کدام چراغ روشن نخواهد شد. با نظر پیر

سالک می تواند کائنات وجودش را تسخیر کند و پس از این او را به حرکت در می آورد هر

سلولی در بدن، نیرویی است که باید ظاهر شود.

پیر خرابات آمد ما اسرار دلها اندر بر ما

پیران و اقطابی که در این راه بدون تظاهر و پاداشی خدمت می کنند و در همین دنیا علامتش

معلوم است، می توانند در این عالم گره از کار مردم باز کنند، انرژی را گرفته و متصرف است.

راهی است نجات دهنده باید از اولیا و بزرگان کمک بخواهیم آنها را می توانند ما رانجات دهند.

حالا شاید هم میلشان نباشد که نجات دهند. یک پیری دیدم و از او کمک خواستم و به او گفتم

دعایی بفرمایید و او گفت : خدا انشاءالله دنیا را به شما بدهد پیر گاهی دعایی دنیایی می کند و

دعایی طرفی نمی کند چون آن طرف خیلی سخت است و ممکن است آن طرف یقه خودش را

هم بگیرند. هر چه نصیب است نشانه هایی در سیمای همه هست و این نشانه ها را اهل الله که اولیا، اولیا را می شناسد و اگر وارد شود به یک جمعی که اولیا دیگر نشسته باشند آنها می فهمیدند که چه کسی وارد شده و فقط اهل الله این را می شناسند نه آنها که کارشان فقط حرف الله است.

انسان کامل خودش رسیده است. انسان کامل مکمل خودش رسیده است و می تواند دیگران را هم هدایت کند ولی بعضی مواقع خودش میل ندارند اما بیشتر اوقات مأمور به هدایت سلسله می شود مولوی تا شمس را ندیده بود کامل مکمل نبود به او نیاز داشت شمس خودش کامل مکمل بود عشق داشت معدن را پیدا کرده بود.

تا با خودی تو بی منی      باید که ویرانت کنم

آنکه چشم باطن دارد می بیند که تو چه انسانی هستی یا نیستی و یا عشق ورزیدن به پیر باشد باید ببینی او چه می کند تا پایت را بگذاری جای پایش تا به یکدم گاو عصارت کند. یک باشد باید ببینی او چه می کند خودش نگاهت می کند و حالات روزت را می بیند و اعمال روزانه ات را هم می بیند پیر تمام اینها را می فهمد. تو خودت را دست کن آن موقع انسان می شوی وقتی که از در وارد می شوی و انسان نیستی من چکارت کنم؟ همینطوری نمی شود که از در آمد به او بگویم چکاره ای. دعوا و مراغه نکنید سر چیزهای بیخودی.

آهن در کوره روده رنگ آتش را به خود می گیرد اما ماهیت خودش آهن است مدتی رنگ آتش را به خودش می گیرد و می آید زیر پتک آهنگر و دوفری می کوبند «هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات» دوتایی می کوبند و استاد می چرخاند. او در واقع

پیرشان است او می چرخاند و آن دو پتک هم می کوبند دو تا ذکر است. او می کوبد یک چیزی در می آورد. اما اگر رنگ آن را انگیری نمی شود. هر که تصور کند رنگ آتش شده او شده اما ماهیتش او نیست.

مثل ماشین که از جلویت رد می شود تا به تو نرسیده نورش به تو می رسد اما وقتی که رد شد دیگر نوری نیست و تاریک است می دهی.

کسانی که بار راه را می توانند بکشند، اقطابند، اشتر زیر بار. اشتر زیر بار اشتر پیر یعنی راه را نشان می دهند. بالاخره به مقصد می رسی یکی با اشتر می رود اما خوب دور است ۶ ماه در راهی تا به

اهواز برسی با ماشین ۲۴ ساعت در راهی تا به اهواز برسی و با هواپیمایم ساعته به اهواز می رسی.

سه نوع سالک داریم یک گروه که با کاروانند و باشران حرکت می کنند و پیچ و خمها را خوب

یاد می گیرند و آهسته می روند سختی را می کشند اما یاد می گیرند. اینها بیشتر احتیاج به کار

دارند. یک عده که با ماشین می روند باز هم راهها را خوب می بینند اما نگاه می کنند و می روند.

یکی هم کسانی که با هواپیما می روند اینها چیزی نمی بینند فقط برای خودش خوب است چشم

بسته برده اند؛ در یک آن، آنجاست خوب چیزی نمی بیند در حرکات شیخ صنعان و دختر ترسای

منطق الطیر عطار می بینیم وقتی که شیخ صنعان آمد بیرون یکی از این مریدان شیخ سفر بود و

آنجا نبود از مریدان دیگر حال شیخ را پرسید آنها هم برایش گفتند حال بینیم این مرید چه می

گوید.

وز قدر او را چه کار آمد به سر

کز قضا او را چوبار آمد ببر

از قدر! این جا نکته ای هست. قضا و قدر یعنی اجباری و اختیاری یعنی او از اختیار چه کار کرد  
وقتی همه را برایش تعریف کردند او:

با مریدان گفت ای تردامنان در وفاداری نه مردونی زنان

آیا این وفا و غیرتتان است که شیختان را ول کنید و بیایید؟

یار کار افتاده باید صد هزار یار ناید جز چنین روزی به کار؟

یاریتان نمی دانستید که برای روز تنگی شیخ است و نمی توانستید امروز که به شما احتیاج داشت  
کمکش کنید؟

گر شما بودید یار شیخ خویش یاری او چه نگرفتید پیش؟

چون نهاد آن شیخ بر زنار دست جمله را زنار می باید بست

به محض اینکه دست شیخ به زنار رفت باید تمام مریدان با او زنار می بستند.

پس این نیست کجا می روید؟ یک پیر را هم نمی توانید نگه دارید با شیخ خود تباری می  
کردید چرا همراه شیخ نرفتید؟ هر که یار خویش را یاور شود یار باید بود اگر کافر نشود حتی اگر  
کافر شوید.

شیخ چون افتاد در کام نهنگ جمله زوبگریختند از نام و ننگ

همه تان فرار کردند که نام و ننگ به شما نخورد آیا این وفاداری است؟ چون او افتاد در ننگ

شماها همگی رها کردید و رفتید؟

عشق را بنیاد بر بد نامی است هر که از این سرکشد از خامی است



زهد بفروشیم و رسوایی خریم دین براندازیم و ترسایی خریم

اینجاست که نمی توانید فکر آبرو نمی شود. فکر می کنید چیزی از مقاومت کاسته می شود شبانه

روز ریاضیت گرفتید تا نگیریم بلند نمی شویم نه نان می خوریم و نه آب

سبزپوشان در افراز و در فرود جمله پوشیدند از آن ماتم کبود

اینها مقاومت راه است که اینها متوجه نیستند. سبزپوشان مقام درجه یک راه است. کبود و سیاه

رمزی از توحید است مریدان تحصن کردند و به مقاماتی رسیدند شیخشان حضرت رسول (ص) را

دید. پیغمبر اکرم را دید که دارد می آید نجاتش داد از آن حالت حال برای سالک قبض و بسط

هست منتها چه کسی بتواند این راه را ببرد یک تاج است وسط دو تا شیر تا چه کسی این تاج را

بردارد کی می تواند؟

در میان شیخ و حق از دیرگاه بود گرمی و غباری بس سیاه

یک گرد و غباری بین خدا و این شیخ بود و خدا می خواست که این گرد را بردارد پس عاشقش

کرد تا این گرد را بردارد چون شیخ عشق را لمس نکرده بود این عشق توام با ذات است چون

شیخ این را نداشت خدا او را عاشق کرد تا بفهمد. شیخ صنعان دوازده هزار مرید داشت او فکر

کرد که کسی است و عشق را لمس نکرده بود او فهمیده بود که دختری در میان نیست و نور

دیگری در میان هست آن شد که رفت عاشق دختر شد و بعد بالعکس شد و دختر دنبال او

دوندگی کرد. وقتی آمد و گفت که من عاشق تو هستم شیخ گفت خدا با دو محبت در دل نمی

گنجد و دختر مرد این گردی بود ما بین خدا و شیخ که خدا می خواست از بین برود این گرد گرد

جسمانیت بود یعنی جسم او را می دید. یعنی یکی دو می کرد. در صورتیکه یکی بیشتر نیست همین است که ملای رومی می گوید:

عابد بودم ترانه خوانم کردی زاهد بودم نعیمه خوانم کردی

سجاده نشین باوقاری بودم سرگشته کوی کودکانم کردی

صد شکر که عاقبت بخیرم کردی.

این وادیهها و این نشیب و فرازها عجیب است.

از مرد بزرگواری پرسیم آیا کوشش مرید یا نظر پیر؟ گفت کوشش مرید از کوشش چه نتیجه

است؟ و در کوشش چه پوشیده است؟ باید لایق آن نظر شویم و نظر پیر نه پیرمعنا، پیر پیران.

علی ابن موسی الرضا (ع) باید راه را یادت دهند و توانسته باشی بفهمی آنچه را که در حقیقت

خودت نهفته است و راه را یاد بگیری و پیدا کنی و بشکافی در حقیقتی که در وجودت است.

رمزی یابی که نیست گفتن آن کار من به خود مرتضی علی (ع) قلبهایمان باید قابلیت ذکر را داشته

باشد. اول شریعت را محکم هر اندازه که بتوانید عمل کنید بعد وارد طریق شوید.

شریعت گر نبودی انبیا را طریقت کی رسیدی اولیا را

ریاضت برای ما یک اهمیتی دارد و در واقع سبک است و چیزی نیست. غذای ما ذکرمان باید

باشد. ما عوض آن ریاضیت به ذکر مشغولیم. وقتی می گوید سه شب به یک خرما افطار کن

چطور است؟ و بعضی ها یک هفته چیزی نمی خورند و می گویند هیچ چیز هم دلم نمی خواهد

چرا؟ ذکر سیرش می کند و او همیشه سیر است اذکار انسان را سیر می کند.

این راه علمی و سوادى نیست. راه الهامى و نزول است و آنچه نزول است و آنچه نزول کند لطف است بزرگترین دانشمندان در برابر سقایی که مادر دزفول داشتیم زانو میز سقایی ساده و بی پیرایه. انسانهایی که برای تربیت دیگران آمده اند اهل تصرف هستند کسی که بتواند ترا در قبض نگه دارد که از خودت هم بدت بیاید یا اینکه ترا حال بدهد و آرامش بدهد. گاه قبض می کند که به سالک بفهماند هنوز تسلیم نشده پیر یا مرشد یا استاد راه تکیه گاه است کودکانه ره عشقند همه مثل کودک فکر می کنند لنگان لنگان همه بر در در گاهیم. یعنی کم کسی به مقصد می رسد پیر راهنماست. اولیا خدا را به ایمان هدایت می کنند سنگ هم جلویت می اندازند تا در فشارها استقامت پیدا کنی. و از وجود آلودگی را بیرون می ریزند تا بعدها فشارها را متحمل شوی. بعداً با تو کار دارد.

هر چند همه راهها یکی است ولی معلم شرط است. نباید از راه زده شوی. گرمتر و حرارت تر حرکت کن دستت را می گیرند با یک ترک اولی ده سال عقب می افتی. مثلاً بعضی اولیا خلق می کنند ولی در عالم استغنا مانده اند، به همین نیز قانع شده اند و اگر بالاتر بوند برزخ را می بینید و اگر باز هم ادامه یابد بالاتر می روند و کائنات را می بینند ولی نباید نمایش بدهند و گرنه می مانند.

پیری که این چنین قدر را داشته در واقع پیر حضرت سید علی مبدأ بود که روی کشتی همراه ایشان بوده، هنگامی که طوفان می آید و همه دست از جان می شویند این مرد ساده به عرشه می رود و در آنجا دستش را به طرف آب تکان می دهد و می گوید ملک الملک الهادی القهار آن

وقت برای کشتی راهی باز می شود و آرام کشتی راهش را می پیماید. در اینجا سید علی می رود دنبالش و شش ماه به درخانه اش مینشیند تا بالاخره پذیرفته میشود.

خود من پیر نامرئی داشتم که برایم مرئی بود هر جا می رفتم او را می دیدم می خواستم بدانم این کیست، چیست؟ پیر صامت بعدا ناطق می شود با تو حل می شود اوست که سخن می گوید ولی عین بشریت عمل می کند تا آنجا که بگوید دیگر نوبت توست. می خواهم جسمت را در من فنا کنی. تو که فهمیدی تو منی، باید بکشی می توانی برهی اما نمی رهی. وقتی پیر آمد حالی ام کرد فهمیدم این است و ادی عرفان خودش یک کوچه است. چ

شمس با آن لابلالی بودنش کاری می کرد که کسی نفهمد و دخل وارون می زد گاهی خودش می فهمید که چه کار می کند (شمس) و نه مولانا متوجه بود که چرا این کار را می کند مولانا هم گفت ما آمدیم و خوب اول از او تقلید کرده بود و هر چه شمس می کرد او هم می کرد یعنی شمس شده بود آینه مولانا یعنی اینکه شمس را کرده بو آینه و خودش عمل می کرد. این خیلی چیز است؛ ما بین شمسی و مولانا یک حساب دیگر و یک ور پراکندگی دیگر است. بعضی نمی توانند پذیرند آن چیزی که شمس وارد می کند.

شمس ارد عاشق درست می کن و دارد او را از این زهد در می آورد. مولانا را دارد صعود می دهد به سمتی که

زاهد بودم نعیمه خوانم کردی

عابد بودم ترانه خوانم کردی

سرگشته کوی کود کانم کردی

سجاده نشین باوقاری بودم

ملاسنی بود و شمس او راشیعه کرده بود این است که می گوید صد شکر که عاقبت بخیرم کردی همه همان عاقبت به خیری است شمس که به او رسید تک رازد آن زمان اگر کسی اینطور بوده می گشتند بینند فامیلی پیر مردی، کسی . کجاست که شیعه باشد و پیدایش کرده و شیعه دیگر زمان صفوی کمی جان گرفت مردم جرئت نمی کردند ملا می گوید مذهب عاشق زملتها جداست.

تو انتظار نداشته باش که هر چه ما می گوئیم درست در بیاید مثل یونس هک در شکم ماهی انداخت او را برد که به او بفهمان که چرا تو از خودت به آنها چیزی گفتی آنها هم عالم بودند و به هم رسیدند و نجات پیدا کردند اما او افتاد در دهان ماهی و ۴۰ روز ریاضیت کشید.

وقتی کاملاً معرفت پیدا کردی آن وقت یک کمی از پرده را آن طرف می برد تا جایی می رسی بهشت موعود آخرین پرده خواهد بود یعنی تا آخرین ماحل معرفت را طی نکنی او هم خود را به شما نشان نمی دهد. واصل شدن برای طمع بهشت نیست. جزو عرفا باید بشوید تا همه بهشتی شوند تو ایجاد کننده بهشتی و آن برای دیگران آماده کردی خودت را سوختی و دیگران را روشن کردی، تو خودت را سوختی و بهشتی آفریدی. اباعبدالله چرا برای ما نکرد او بهشت را برای ما ساخت دوستان او را به آنجا می برند.

ابدال

کسانی هستند که دارای نفسهای گرم و قدرت تصرف می باشند اینها پیران صامت هستند و توان تبدیل اشیا را دارند مثلاً شراب را به سرکه تبدیل می کنند اینها مأمورند که افراد را تبدیل کنند و

قلبهای دیگران را تصرف کنند و با این تصرف تغییر حالت به افراد می دهند و در اثر این تحول انسانها را به اول سعادت می رساند زیرا ایشان هر چه را که بخواهند به هر صورت می توانند تبدیل کنند. در هر دوره ای ابدال ۴۰ نفر هستند.

اوتاد

اوتاد میخکهای محکمی هستند که برای نگهداری قلبها و ثابت شدن دلها و زمین و آسمانها خلق شده اند، دارای نیرو و قدرتی هستند که بروز می کند و نیز ملائکه ای را تحت تصرف دارند که زیر نظرشان انجام وظیفه می کنند یعنی به محض اینکه اینها بگویند باران می بارد اینها مقربین درگاه هستند اولئک المقربون به لحاظ اینکه مقرب هستند می توانند بهشتها و قلبها را ایجاد کنند ولی کاری به ظاهر مردم ندارند و به آنها کمک می کنند در حالیکه مأموریتی برای این موضوع ندارند و به سلاسل مختلف مدد می رسانند چرا که آنها پشت سر قطب زمان حرکت می کنند؛ البته قطب دایره امکان امام زمان «عج» هستند که بر همه آسمان حرکت می کنند و هر کدام از آنها در یک منظومه تصرف دارند و هر منظومه را یکی از آنها نگهداری می کنند و تعدادشان ۴ می باشد.

نقبا

مأمور بر اصلاح خلق هستند بین دقوم را آشتی می دهند یعنی قدرت تصرف در این کار را از خدا دریافت کرده اند و نیز قلبها را اصلاح می کنند بدون اینکه دیگران بفهمند. مثلاً با ذکر و توسل جنگ بزرگی بین دو کشور را تمام کنند اینها چون با پیر پیران ارتباط دارند می توانند هر امری را

اصلاح کنند ولی در میان خلق شناخته شده نیستند و فقط مأمور به خدمت خلق هستند. سرآمد همه آنها امام علی النقی (ع) هستند.

نجبا

کسانی هستند که اجازه دارند در عالم اعداد و طلسمها (که شامل پیش بینی سالها و .. هست) وارد شوند. مثلاً حضرت دانیال از جمله نجبا بود. در حکایتی از ایشان نقل می کنند که روزی در مسیری می گذشت جوانی را دید که دسته ای خار بر پشت دارد و برای رفع خستگی آنها را بر زمین می گذارد و به نزد جوان می رود و به او می گوید: چیزی از تو بخواهم انجام می دهی جوان با قلدی می گوید چه می خواهی؟ او بخت النصر بود ولی به قدرت نرسیده بود.

حضرت دانیال می گوید: بنویس چنانچه به سلطنت رسیدم دانیال نبی از کشتن نجات خواهد یافت. بخت النصر فکر می کند این دیوانه چه می گوید و آن را می نویسد. روزی که پیغمبران را گردن می زدند و این دست خط به درد دانیال نبی می خورد. نجبا پیش گویی می کنند ولی ضعیف است.

ممکن است کسی هم جزء ابدال باشد و هم جزء نجبا آن وقت او می تواند خیلی مسایل را بگوید. رجال الغیب

مردان بزرگی هستند که با ما سر و کار و معامله دارند. در این طبیعت هستند و حالت تکثیری دارند. مأمور بر نجات مردم هستند ولی به تنهایی گرفتاریها را رد می کنند. پیغام به گوش رجال الغیب می رسد و آنها را انجام می دهند.

## اقطاب

پیران ناطق هستند که وظیفه ارشاد و تبلیغ دارند، اینها در خلق هستند و از صیقلی وجود خود استفاده کرده و نقشه های اوتاد را برداشت می کنند، در عین حال با ابدال هم ارتباط دارند. اقطاب مأمورند که با پیر صامت هم مرتبط باشند زیرا اقطاب جزء پیرانی هستند که دستگیری می کنند پیر ناطق به آنچه از جانب خدا به اقطاب القا می شود عمل می کنند. پیر صامت (در پشت پرده) نقشه را می کشد و پیر ناطق عمل می کند. تعداد اقطاب ۷۲ نفر است که هنوز کامل نشده اند.

## وادیها طریق

اگر عاشق بفهمد چه خبر است و عاشق کیست دیگر پریشانی ندارد و پریشان نیست. این سالک نمی داند عاشق کیست و جسم را در نظر می گیرند و دائم دنبال این جسم است و شب و روز عکس او را نگاه می دارد و پشت عکس را نمی فهمد که چیست جرقه ای که این عکس را گرفته نمی فهمد؛ جرقه ای که در آن عکس را درست کرده به این زیبایی در آن دمیده و او به اشتباه دنبال کسی می رود، آن آو و آن دیگر صیاد به دنبال آهوست که چه کار کند یک آهوی زیبا و قشنگ است و لی به آن نمی رسد و نمی فهمد کیست و قدرت و نیرو را چه کسی به این آهو داده که دارد فرار می کند. همینطور صیاد را دنبال خودش می دواند، در صحراها و بیابانها و سرابها دیوانه وار همینطور صیاد را دنبال خودش می دواند، در صحراها و بیابانها و سرابها دیوانه وار در سراب می رود. اگر به همین آهو برسد و ببیند که مرده است و لاش می کند و می رود. انسانهایی که در عشق دست زده اند و به قول خودشان عاشقند به محض اینکه معشوقشان مرد اگر



شب به او بگویند در غسالخانه بالا سر او بنشیند چنان فرامی کند که انگار اصلا معشوق نداشته می گوید اگر این را نگاه می کردم چون خوشکل بود و گرنه من اصلا معشوقی نداشتم و بیشتر از این همی نمی گوید چون درک نکرده است آن چیزی که در او بوده و او را به طرف معشوق می کشانده، از وجودش خارج شده چون از این وجود خارج شده عاشق هم فرار می کند به او می گویند مگر تونبودی که شعر می خواندی سرود می خواندی و شب و روز داد و ناله می کردی و می زدی توی سرت حالا که رفت متوجه نشدی که چه کسی رفت؟ می آن لیلای می پرستم. منظور همین است تمام طریقت این است در این اشعار بحث کنید چیزهایی درونش هست که هنوز برای شما گفته نشده و کشف هم نشده.

حریف عشق، رفیقان زیر غیر مستغنی است

کجاست شیر تا کشد تمنا را

مقام دوم عشق است که به هیچکس ندادن است عشقی کی می سوزاند گاه می گیرد گاه ول می کند اگر تو تغییر حالت دهی و خودت را به او برسانی درست است. با تو دارد بازی می کند. بازی کردن در راه باید باشد نمی شود نباشد باید دید چه کسی به درد چه کار می خورد.

مقام سوم شما معرفت است و شما سه مقام در معرفت طی کرده اید. مقام بعد استغنا است اینجا ما محتاجیم و او مشتاق است: «ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود» که به تو مشتاق است رحمتش به تو می آید لطف و کرم به تو می کند و تو حقایق خودت را می فهمی حالا من می گویم پیش از رفتن حقایق خودتان را دریافت کنید.

از توحید که نمی شود گفت چون توحید بی نیازی است وادی پنجم است راه عجیبی است توحید فقط مقام پیغمبران است حرکت سالکان را انجام می دهد. یعنی باید حالات توحید و حرکات سالکین را در موقع ذکر آگاهی داشته باشد. کسی که در این حالات باشد مرحله پنجم را طی کرده ممکن است کسی این را همان اول طی کند کارهایی می کند که در حالات عادی از نظر عوام پسندیده نیست این حیرت است.

در یک کارخانه هر کسی کاری دارد پس از عالم کربوبیان عالم اشراق است و کلاهفت عالم است که می تواند شامل هزار طبقه شود.

اگر بخواهیم راه را طی کنیم و درست طی کنیم از ما فوق بهشت سربر آوریم فردوس ، طوبی، برین ، جنان و .. اینها هشت بهشت و هر کدام برای یک طایفه از خلق خداست. جهنم، حمیم، درک الافسل ، آنها هم جایگاه ظالمانند کسانی که در عهد و پیمان ثابت نیستند و حاضر نیستند خدمتی کنند، حاضر نیستند اطاعت امور زندگی کنند اهل بهشت صفا و محبت دارند مردم از آنها راحت هستند و از وجود آنها شاد و خوشحال هستند یعنی دوست دارند خدمت کنند. مردم را شاد کنند، مبلغ خاندان عصمت باشند البته فرق می کند فارغ از ماسوی می شوی اگر خدا را پیدا کنید، پیامبرش و امامانش غائب از ما نیستند باید بفهمیم با چه کسی طرفیم. کدورتها را کنار بگذارید حیف است نو را زائل کنی نورشب اول قبر به درد تو می قاپد و می رباید نمی گذارد اسیر خاکدان شود و در کوره آجر پزی قرار گیرد. مرگ حق است و منکر نمی توان شد. نمی پرسند پردت کیست. می پرسند عملت چیست عمل از تو می خواهند.

وادی اول طلب باشد طلب	در ره توحید دریایی تو رب
وادی دوم زعشق آید پدید	نور مطلق آید ضمیرش را بصیر
منزل سوم بود راهی خطیر	از صمد تابید نوراندر دلم
چون بر وادی چهارم می بری	جمله را یک بینی و صورت بری
شین وادی چو شوری زد به جان	شور و غوغایی بر آمد در جهان
حیرت و حیرانی است آن جایگاه	واله و شیدایی است آن بارگاه
وادی هفتم کسی را راه نیست	جز حسین و آل و آگاه نیست

#### پیامبران

اگر ما سیره پیغمبران را مطالعه کنیم که چرا فشارها را متحمل شده اند می فهمیم برای اینکه جسم زیبایی را از خدا اجاره کرده اند، و خدا این جسم زیبا را به آنها ارزانی دشاته و این عظمت را از خودش در آن دمیده تا بر ما ارائه بدهند تا احکام خود را توسط روح بزرگ پیغمبر اکرم (ص) یا پیامبران سلف به ما ارائه دهد هر کس در یک بعد از حرکت خودش؛ بعد پیامبران با یکدیگر فرق داشته است پیامبران بنی اسرائیل از شریعت موسی (ع) استفاده کرده اند تا عیسی (ع) آمد شریعت موسی را کامل کند، از آنجا درس طریقتی آورد اخلاق آورد یک عده ای رفتند دیرنشین شدند... یعنی می بینیم پیغمبر ما احکام خدا را جاری می کرد و به ولایت عمل می کرد چون با علی (ع) در ارتباط است، چون خودش هم دارای ولایت بود.

ما هم توبه می کنیم پیغمبر ما از خدا، چقدر امتیاز گرفته است.

و لسوف يعطيك ربك فترضى

چقدر راه سلوک را به ما یاد داده چقدر اینها نشان را سپر کرده اند! تا تن پاره پاره ارائه بدهند به

خدا چون خونبهایش خودش می شود من عشقنی عشقته و من عشقته و من قتلته فانادیته می شود

ثارالله

اما نگاه می کنیم پیغمبر اکرم (ص) بر تمام پیرغمبارن بنی اسرائیل رجحان دارد، بر تمام پیغمبران

بنی اسرائیل رجحان دارد بر تمام پیغمبران آقاست پس ای سید رسولان و ای کاملتری انسان!

اینجا دستهایش را حلقه می زند در سوره یس ای سید رسولان و ای کاملترین انسان اینجا

دستهایش را حلقه می زند و سوی یس ، ای سید رسولان و ای کاملترین انسان، ای سید رسولان

در شرع همه رسولان تو تسلط داری شرع را و ای کاملترین انسان یعنی طریقت ما کامل شده در

این راه ، کامل هستی و مکمل این برای هر کسی نیامده است.

ما نیامیدم برای خودمان زندگی کنیم ما آمدیم بگوییم که انسان در اخلاق آفریده شده و خدا به

پیامبرش درود می فرستد: ان الله و ملائکته یصلون علی النبی برای اینکه اخلاق عظیم داشت: انک

لعلی خلق عظیم ولایت آدم (ع) چون گم شد سکوت کرد. ولایت را گم کرد. ولایت را گم کرد

آمد ترسید توبه کرد استغفار کرد برگشت ان اسما الهی را کبه باید به او می داند به او دادند.

بلافاصله پشتش شریعت نوح آمد. بلافاصله شریعت ابراهیم (ع) بعد موسی (ع) آمد بعد عیسی (ع)

که کامل شدن دین یهود بود آمد تا تورات را کامل کند آمدند تحریک کردند هم در تورات هم

در انجیل خیلی تحریف شده است. خودشان بنشینند کلاه خودشان را قاضی کنند بینند چقدر در انجیل و تورات تحریف شده است. تورات و انجیل را بخوانید نقاط ضعف را می فهمید که در آن دست برده شده. اما قرآن دست نخورده همان طور مانده.

انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون

ان شاء الله تا قیامت همه به قرآن عمل می کنند جمالیت علیی، جلدلیت یحیی همه کارها محمدی است.

می شود این جسم را بخریم برای همیشه، اطلاعات را پرداخت کنیم و نگهش داریم مثل ادریس جسم را می توانیم با جسم عوض کنیم مثل عیسی (ع) مگر نرفت؟ ولی آنها خریدند.

آنقدر اذیشان کردند که با جسم یعنی نور وجودیش ربوده شد.

به خودشناسی تظاهر نکنید همیشه مستور و خموش باش.

شیعه عاشق خوبی ها است. ما گرفتار چهارچوب هستیم، پشت چهارچوب هم عالمی هست. وقتی انسان در شهود رفت، خدا خودش را خواهد شناساند.

حضرت ابراهیم

مادر طریقت، باید از حضرت ابراهیم یاد بگیریم که چون ستاره، ماه و خورشید می بیند که غروب می کنند می گویند انی لا احب الافلین. اینها رب من نیست.

از صورت گل بگذرید و به سیرت آن برسید.

ابراهیم پس از ابتلائات مختلف به مقام امامت و ولایت برگزیده شد و پس از آن شروع به حرکت در کشتی ولایت کرد.

آیه: و اذا بتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلک للناس اماما.

وقتی حضرت ابراهیم در مقام امتحان قرار می گیرد، امتحان «ابرار» را می دهد جایی که به فرزندش می گوید خواب دیدم که ترا قربانی می کنم یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک خواب او خواب ابرار است وقتی اسماعیل را ذبح کند و تله للجبین دیگر از اینجا جزء مقربین می شود.

در داستان سوزاندن حضرت ابراهیم در آتش به دستور نمرود که بعداً به امر یا نار کونی برداً و سلاماً تبدیل به گلستان شد. تمام نیروها به او پیشنهاد کمک می دهند نیروهای طبیعت که همان چهار عنصر آب، خاک، باد و آتش هستند قدرت بر این نیروهاست و اینجا قبول نمی کند که نیروها را داشته باشد این هم یک امتحان دیگر است که برایش پیش می آید چون می خواهد نیروی اصلی ولایت را بدست آورد.

اینجا دیگر جزء «اوتاد» می شود که مثل میخ محکم و پایدار است. لذا وقتی جبرئیل نزد او می آید تا نجاتش دهد در جوابش می گوید او خود به حال می داناتر است:

رب یسر کنان در امر عسر

گفت با جبرئیل اندر سر

از سر اعتماد و حفظ و کیل

در چنان حال با نهیب خلیل

علم از جبرئیل من نه بس است

عصمت او دلیل من نه بس است؟

(سنایی)

در اینجا صاحب قدرت ولایت می شود.

حضرت یونس

حضرت یونس صد در صد ایمان داشت که می فهمد. خدا می خواست به او بفهماند که چیزی

هست که تو هم نمی فهمی، لذا خیلی پیغمبران را غافلگیر کرده است.

مثلاً جایی که خود سامری آمد و یک گوساله در برابر موسی درست کرد و گفت مگر نگفتی که

از شجره چوب است و این گوساله هم صدا دارد.

حضرت یونس (ع) به خاطر اینکه مراعات قومش را نکرد گرفتار شد: فالتقمه الحوت و هو ملیم

چنان غرقم به دریا همچو یونس چوبیخود گشته ام جستم به محراب

آیه: وذاالنون اذذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات انلاالهانت سبحانک انی

کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذالك نجی المومنین انبیا / ۸۷-۸۸

### چو یوسف در دل ماهی به ذکر رب سبحانی

در زمان حضرت یونس تعجب یونس تعجب کرد.

حضرت صالح

فقال لهم رسول... و ناقه... و سيقها فكذبوه فعقروها فدم عليهم ربهم بذنبهم فسويها

معجزات پیغمبران اکثراً از عالم بالا به پایین آورده شده و نزول کرده است مثل شتر صالح که از

کهکشانهای لایتنهای نازل شده. آنها می دانند کجاست، ما در نفس خودمان گرفتار ماندیم گاهی

چیزهایی به شما نازل می شود که از آن آگاهی ندارید. سینه را سوراخ کن و تجلی ده سینه ای را بی کینه کن تا او بدمد.

حضرت یوسف

در جریان حضرت یوسف (ع) زلیخا او را در هفت اتاق تو در تو برد و پس از این هفت وادی را طی کرد و امتحان آخرش که رسید این بود که معشوق، عاشق (زلیخا) را رسوا کرد و او را بعنوان متهم معرفی کرد لذا به امر زندان شد و چند سالی متحمل مجازات شد. تو چه حقی داشتی که او را الوبدھی. سالکان و اولیای خدا هم می فهمند منتها حرف نمی زنند و ستار هستند، طاقت می آوردند تا موضوع کشف شود. حقیقت در هر انسانی خودش کشف می شود منتها سالک می خواهد به راهی برود که راه سخت و باریک است و امتحانات زیادی در پیش دارد.

مثل خیلی از انبیاء دیگر نظیر حضرت ایوب و ...

زرد عشق و فراقش زدل برآرم آه  
چو حسن جادوی یوسف دل زلیخا را

حضرت موسی

در هر پیغمبری حکمی بوده است فرق می کند، حکمهای پیغمبران خیلی سخت بود شما اگر دنبال شرع موسی بویید می فهمید اصلش بیشتر از آن است که بتوانید عمل کنید. رفت دنبال ولایت، ماند! لذا شما شرع خودت را عمل کن.  
موسی بایستی می رسید خدمت شعیب، چقدر فشار آمد! می بینیم.



یعنی که این هم اولاد اسماعیل؟! است، ولایت در اولاد اسماعیل شد، شریعت در اولاد اسحاق البته بعضی از پیامبران نبی اسرائیل هم دارای ولایت بودند اما تشعریعی بوده و ولایت تکوینی نبوده است.

در اهل شریعت این نور پیدا می شود، این نظر شریعت است داخل خودت برو. اگر موسی به ولایت رسیده بود این سختی را از فومش برداشته بود و فشار هم بر آنها کمتر بود. موسی چون قتل انجام داده بود خدمت حضرت شعیب رفت و در راه به زحمت و فلاکت در صحرا افتاد تا آنجا که گفت: رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر (قصص / ۲۴) بعد از آن به مدائن نزد شعیب رفت:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سالی بجان خدمت شعیب کند

(حافظ)

حضرت شعیب چون دارای ولایت بود توانست چوب عصای آینده موسی را از بین ۱۵۰-۱۰۰ چوب یک درخت تشخیص دهد و فهمید که موسی قابلیت جانشینی او را دارد. گله داری کرد و پس از این زحمات با همسرش در بیابان که می رفت گم شدند و نوری دید که گفت بروم از آن هدایتی یا چراغی بیاورم.

اذا ناراً لاهله امکتوا انی انست ناراً لعیاً تیمکم منها بقبس اواجد علی النار هدی (سوره طه- ۱۰)

از آنجا برگشت به پیغمبری نائل شده در حضرت موسی با چه فشارهایی روبرو شد تا به پیش شعیب رفت، جرمش این بود که قتل انجام داده بود، موسی با آن عظمت غضب داشت، خدا هم سرگردانش کرد، البته خدا دوستش داشت اما با وجود این چون و چرا باید نسل عوض می شد.

این نسلی که با موسی بود به درد نمی خورد. هارون قبل از موسی فوت کرد بعد هم موسی قدم اینها همه ایرادگیر، پرخاشگر و خشن بودند. لذا باید همه از بین بوند. ابتدا چهل سال سرگردان شوند بعد از آن شبی به جدال و جنگ با یکدیگر برخیزند و تا صبح همدیگر را پاره پاره کنند. علت گرفتاریشان چون و چرا و گوساله پرستی خودشان است چون آمدند احکام خدا را کنار گذاشتند و از نفس پیروی کردند به دنبال هوای نفس حرکت کردند ولی برای خدا حرکت نکردند.

جریمه شان آن شد که در یک شب تاریک یکدیگر را قتل عام کنند و تا صبح هر کس زنده ماند توبه اش قبول شود و هر کس کشته شد بهشت برود، خوب مسلماً جوانان پیران را می کشند چون زورشان بیشتر است. فرد خنجر را می زد پدر یا برادر را می کشت، خواهر را هم می کشت، ریختند به هم ۹۰۰ هزار نفر در شب تاریک و ظلمات و این توبه شان بود. جوانان به ریاست یوشع به سمت فلسطین حرکت می کنند.

یعنی اگر توجه کنید این چهل سال سرگردانی موسی در بیابان فنادران طور سینا به وقوع می پیوندد، عصای حضرت موسی جزء معجزات نه گانه ایشان بود و یک جا اژدها می شود و یک جا دریا را باز می کند ولی معجزه ید بیضایی که ایشان دست می کند در گریانش و در می آورد آن را همه داریم، اگر ذکر بگوییم در وجودمان آن نور تجلی می کند این نور را همه دارند منتها در موسی ظاهر شد.

عمل به شریعت بابت؛ این نور پیدا شود: یوم تری المومنین والمومنات یسعی

نورهم بین ایدیه‌م و بایمانهم (حیدر/۱۲)

موسی گفت: اتوکوعلیها واهش تها علی غنمی (طه/۱۸) به عصا تکیه داد پس چون به خدا تکیه نکرد و گفت به عصا تکیه می‌کنم و گوسفندان را می‌رانم خدا فرمود حال که چوب را تکیه گاه گرفتی به مرا، پس حالا عصا عمل می‌کند و من عصا را برای تو به حرکت در می‌آورم لذا در عصا دمید حرکت کرد. وقتی آن را انداخت و تبدیل به اژدها شد موسی فرار کرد: وزالق عصاک فلما رادها تهتز کانه‌ها جان ولی تدبراً و لم یعقب (نمل/۱۰) چون نمی‌دانست که اژدها می‌شود. اگر ولایت داشت می‌دانست اژدها می‌شود. پس فرمود یا موسی لاتخف حذف نکن بیابگیر.

خدا فرمود حال که چوب را تکیه گاه گرفتی و نه مرا پس حالا عمل می‌کند و من ع صا را برای تو حرکت خواهم داد، لذا در عصا دمید حرکت کرد. وقتی آن را انداخت موسی فرار کرد. وازلق فلما رادها تهتز کانه‌ها جان ولی تدبراً و لم یعقب (نمل/۱۰) چون نمی‌دانست که اژدها می‌شود اگر ولایت داشت می‌دانست که اژدها می‌شود پس فرمود موسی لاتخزف. خوف نکن بیابگیر

تکیه گه تو حق شد نه عصا افکن تو عصا و آنرا یله کن (شمس)

فرعون اولش خوب بود ولی به مرور مردم را به خودش دعوت کرد بجای اینکه به خدا دعوت کند؛ گفت آنچه که شما می‌گویید منم و گفت چه می‌خواهید؟ هرچه می‌خواهید بگویید برایتان انجام دهم تا ببینید و می‌کرد. مثلاً بهشت و دوزخ افراد را برایشان نشان می‌داد و اینگونه قدرت نمایی می‌کرد.

لذا خدا به موسی فرمود با او آهسته حرف بزنید فقولا له قولاً لئناً لعله يتذکر او یخشی (طه/۴۴)  
خیلی مراقب باشید چون او اوتاد است.

فقولاله قولالینا لعله يتذکر او یخشی (طه/۴۴) این چیز را خدا به هر کس نمی دهد و فرعون ذی  
الاولاد (فجر/۱۰) البته اوتاد، بودن، می تواند به معنای میخکوب کردن اطرافیان باشد.

موسی دنبال آن نقطه بود منتها تا صورت جسم نگرفت و در قشر نیامد موسی متوجه نشد و دنبال  
می کرد. در آن قشر نورانی از او پیدا شد و آیتی از خدا بر او جلوه کرد یعنی متوجهش کرد  
آنچه هست و نیست آن نور است و چیزی جز این نیست.

انرژی اولیه چوب اژدهایی بود که قبلاً زیر درخت مرده بود که این انرژی به خواست خدا به  
صورت اولیه باز گردانیده شد:

سنعیدها سیرتها الاولی (طه/۲۱) ما آن را به صورت اول بر می گردانیم.

مثل چوبهای جنگلی که برای ابراهیم آوردند و در آن آتش افکندند و خدا خواست به حالت اولیه  
خود برگردند. پس در حقیقت خدا پرده ای از قیامت را به موسی نشان داد.

موسی درمانده که شد به سراغ خضر رفت و گرنه با خضر کاری نداشت. خضر هم از بندگان  
صالح خدا و دارای ولایت بود. فوجد بعدا من عبادنا اتیناه رحمته من عندنا و علمناه من لدنا علما  
(کهف/۶۵).

اینجا چون پی برده بود، اما در وجود خودش متوجه نشده بود لذا خدا هم او را نزد خضر فرستاد تا  
در وجود خودش هم آن نور را بیابد. چون بین جبر و اختیار شک کرده بود. مجمع البحرین دو نهر

بزرگ شریعت و طریقت است که بهم می پیوندند و باید این راه سخت را طی کرد. آن وقت می توان به آنجا رسیده ماهی مرده را زنده کرد.

ای موسی جان به طور رفتیم در مجمع بحر، خضر مایی

نشان پیدا می شود که همان اسم اعظم باشد و این حقیقت ولایت است. اینجا موسی را متوجه ولایت می نماید لذا او تسلیم می شود. نشانش دادند که باید تسلیم ولایت باشد. با سه امتحان کشتی - غلام - قریه فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینه خرقها وقتی حضرت خضر کشتی را سوراخ می کند می خواهد کشتی را غرق کند در حقیقت کشتی وجود خودش را با میخ سوراخ می کند که همه کس به آن پی نبرد: که در گداصفتی کیمیاگری داند.

با این سوراخ کردن کشتی غرور و دوندگی با رای شریعت و طریقت، می فهماند که نفس را باید کشت.

فانطقا حتی اذا لقی غلاماً فقتله، در داستان دوم، منظور از جوان غرور و سرکشی است که باید آن را سر برید و از بین برد. یعنی از عمر اول مرد و به عمر دوباره رسید موتوا قبل ان تموتوا وقتی که او را سر برید عمر را زنده کرد. پدر و مادر صالح یعنی شریعت و طریقت درست که آمادگی برای حقیقت پیدا می کند این اختیار را می رساند که هر کس خودش می تواند در طریق بیفتد ولی باید سرداد و در راه کشته شد.

در مرحله سوم که وارد قریه می شوند موسی طلب مزد می کند: قال لویشئت لتخذت علیه اجراً. مثل خود ما که این راه را می رویم که اسم اعظم پیدا کنیم.

وقتی موسی می گوید ما در اینجا زحمت کشیدیم لا اقل مزدی بگیریم، آنجا خضر نشان می دهد که در طریقت نباید طلب مزد کرد. موسی به خاطر مزد بود که جدا شد و به خضر گفت باید اجرت بگیریم و خضر هم به او گفت برو، تو تا حالا برای خدا آمدی با من کار کنی حالا مزد می خواهی؟ به محض اینکه اسم مزد آورد جواب هذا فراق بینی و بینک شنید. خضر اول که آمد رو کرد به موسی و گفت که تو نمی توانی با من صبر کنی: انک لن تستطیع معی صبراً. ظرفیت، راه شاقه ای است که با ریاضت و مشقت طی می شود. لذا وارد کشتی ولایت شدند بعد آمد وارد شرع شد که این را شرع من می گویند و سر نفس را به کمک خدا برید:

آن که جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست

بنابراین حضرت موسی سه مقام بیشتر طی نرد و در مقام سوم ماند، چون عشق چون و چرا بر نمی دارد در حالیکه او مرتب در پی سوال بود.